

مفهوم گذار به سوسیالیسم

برگردان، مراد عظیمی

پیشگفتار مترجم

پرفسور مایکل لیوویتز، در پیشگفتار تجدید چاپ اثرش بنام فرایند سرمایه* ۱ در سال ۲۰۰۲، می نویسد: وقتی که او این کتاب را در سال ۱۹۹۲ منتشر کرد، یک نفر از منقدین کتابش نوشت، شاید این بدترین زمان برای نوشتن کتابی در باره ی مارکس بوده باشد. و او راست می گفت. بدون کوچکترین مقاومتی از سوی به اصطلاح سوسیالیسم موجود، سرمایه داری پیروز شده بود. ولی، اکنون ما در پایان سال ۲۰۱۲ هستیم، و ۵ سال از آغاز عظیم ترین بحران جهان سرمایه داری می گذرد، و بی هیچ اغراقی نور روشنی در پایان تونل دیده نمی شود. همچنین، امروز نه روز یک روزید، بلکه روز میمونی در اقبال به رویکرد به مارکس، و به سخن دیگر به سرمایه، گروندریسه، ایدئولوژی آلمانی و غیره است. بر بستر چنین تحولات تغییر می باشد

سوسیالیسم چیست؟ برای بسیاری که از راه مکتب متون قرن بیستم آموزش دیده اند، سوسیالیسم یکی از تعاریف زیر را شامل می شود:

- ۱- سوسیالیسم جانشین شدن مالکیت خصوصی و وسائل تولید با مالکیت دولت است.
- ۲- سوسیالیسم نخستین مرحله بعد از سرمایه داری و به نوبه اش با مرحله کمونیسم جایگزین می شود.
- ۳- شرط رسیدن به کمونیسم رشد نیروهای تولیدی است.
- ۴- اصل توزیع متناسب با سوسیالیسم و رشد نیروهای مولده بر حسب سهم کاری است که افراد انجام می دهند.

خلاصه، سوسیالیسم در این دکترین مرحله ای است که شما نیروهای مولد را رشد می دهید تا راه را برای مرحله ی بالاتر آماده کنید. همچنین، یک کیفیت بارز مرحله ی سوسیالیسم جایگاه انگیزه ی مادی است، کاربرد «اصل سوسیالیستی» «از هر کس به برحسب توانائی اش و بر هر کس بر حسب کارش».

قانون اساسی شوروی سابق، مصوب سال ۱۹۳۶، یک نمونه ی کلاسیک گویا از این دست از سوسیالیسم را نشان می دهد. برابر با اصل ۱۱ قانون اساسی شوروی سابق، سوسیالیسم جامعه ایست که زندگی اقتصادی «توسط برنامه ی اقتصاد ملی دولت تعیین و با هدف افزایش ثروت عموم مردم رهبری می شود، تا به تدریج شرائط مادی کارگران را بهبود بخشیده و سطح فرهنگی آن ها را بالا ببرد». همینطور، اصل ۱۲ چنین بیان می کند: «در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی کار یک وظیفه و یک حیثیت برای هر یک از شهروندان قادر به کار بر حسب اصل: کسی که کار نکند نمی تواند بخورد» می باشد. اصلی که در شوروی بکار رفت اصل سوسیالیستی بود: از هر کس برحسب توانائی اش و بر هر کس بر حسب کارش» ۱.

چشمه ی این مفهوم دو مرحله و «اصل ویژه ی سوسیالیستی» از کجا آمده است؟ نزدیک ترین برداشتگاه لنین است. لنین با خواندن تفاوت مارکس در نقد برنامه ی گوتا بین جامعه ی جدیدی که نخست از زهدان سرمایه داری پدیدار می شود و جامعه ای که بموقع بنیادهای خودش را می سازد، لنین این دو را به مثابه دو مرحله ی جداگانه، سوسیالیسم و کمونیسم، تقسیم بندی کرد.

لنین در *دولت و انقلاب* می پرسد، بعد از سرمایه داری صفت ممیزه ی دولت چیست؟ او جواب می دهد، این دولت می تواند گوناگون باشد: در مرحله ی بالاتر، یعنی کمونیسم، دولت ضرورتش را از دست خواهد داد. ولی، در مرحله ی سوسیالیسم نیاز به دولت بدیهی است. چرا؟ برای اینکه تا آن زمان که امکان توزیع تولیدات بر حسب نیاز و تا آن زمان که امکان انتخاب برای مردم فراهم شده باشد که هرکاری را که دوست دارند انجام دهند، به دولت نیاز است.

لنین بحث کرد که در مرحله ی پائین تر، یعنی سوسیالیسم، دولت ضروری است، برای اینکه حکومت قانون به مانند «تنظیم کننده (عامل تعیین کننده) پخش فرآورده ها و تخصیص کار در بین اعضای جامعه را اداره کند». لنین جدا اصرار داشت که تا مرحله ی بالاتر، «نظارت شدید

توسط جامعه و دولت روی مقیاس کار و مقیاس مصرف « ضروری خواهد بود». کسی که کار نکند ارتزاق نخواهد داشت، این اصلی است که باید شدیداً کنش شود- همانطوری که اصل دیگر «سوسیالیسم، یعنی اندازه ی برابر فرآورده با اندازه ی برابر کار»².

از این گذشته، این اصل نیاز دارد که دولت به تنظیم کردن «اندازه ی فرآورده ی دریافتی هر فرد»، ادامه دهد، تا اینکه مرحله ی سوسیالیستی «نیروهای تولیدی را به اندازه ی کافی رشد دهد». این آخری «پایه های اقتصادی کامل افول دولت» و رشد کمونیسم خواهد بود. «به هر کسی برحسب نیازش» به سان اساس توزیع برای مردم فقط آن زمان میسر خواهد شد «که کار آن چنان بارآور شده باشد که انسان ها بر حسب توانائی شان داوطلبانه کار کنند»³.

ولی، آیا این مفهوم دو مرحله- «پله های بالندگی اقتصادی» - و پذیرفتن اصل ویژه ای برای سوسیالیسم با نظر مارکس همخوانی دارد؟ در نقد برنامه ی گوتا، درحقیقت، مارکس بین جامعه ی کمونیستی «جامعه ای که بر روی پایه های خودش رشد می کند» و آن جامعه ای که «تازه از جامعه ی سرمایه داری پدیدار می شود، تفاوت قائل می شود؛ که از هر نظر، اقتصادی، اخلاقی و شعور اجتماعی، هنوز مهر تولد جامعه ی کهنه ای را که از زهدانش بیرون می آید با خود دارد». همچنان که، مارکس آشکارا می پذیرد که این «ناگزیر» خواهد بود «جامعه ای که تازه بعد از دردهای زایمان از جامعه ی سرمایه داری متولد می شود» با «نواقص» ویژه اش توصیف شود - کمبودهایی مانند جهت گیری به طرف مبادلات برابر(جایی که «اندازه ی مشابه کاری که فرد در یک شکل به جامعه داده است بصورت دیگری دریافت کند»).

اما، این مفهوم دو مرحله ی جدا از هم دیگر، نگرش مارکس را تحریف می کند. مارکس فقط یک سیستم ارگانیکی را شرح می دهد- سیستمی که از روی نیاز نخست با کاستی هائی از درون سرمایه داری سر می کشد. مشابه هر سیستم

اندامواره ای دیگر، این سیستم در فرایند شدن است؛ این سیستمی است نه با مقولاتی که خودش ساخته، بلکه با مقولات تاریخی، عناصر به ارث رسیده از رابطه ی تولیدی پیشین، آغاز می کند. برابر با این، همانند هر سیستم اندام واره ای دیگر، سوسیالیسم باید فراتر پیش رود تا مقولات خودش را بسازد؛ باید مقولاتی در شکل اقتصاد سوسیالیستی بوجود آورد.

به محض اینکه سوسیالیسم مقولات خودش را ساخت، تازه آن موقع است که می توان گفت سیستم «روی پایه های خودش رشد کرده است». این فرایند رشد، فرایند شدن(برجستگی از من) سیستم سوسیالیسم ارگانیکی است: «رشدش به یک کلیت، دقیقاً به این معناست که تمام عناصر موجود جامعه را زیر سیطره اش گرفته، یا کمبود اندام واره هایش را ساخته است. این چنین است که تاریخا سوسیالیسم به سان یک کلیت عروج می کند»^۴. همه ی این ها باید با رعایت فصل ماقبل روشن شده باشند*^{۱۱}:

ماهرگز مفهوم مارکس از سوسیالیسم، یا اینکه او در باره ی سیستم های اقتصادی چه می گوید را درک نخواهیم کرد، مگر اینکه ما تفاوت اساسی بین «شدن» و «بودن» را درک کنیم- یعنی، تفاوت بین پدیداری تاریخی یک شکل از جامعه و ماهیت آن جامعه بمحض اینکه روی بنیاد های خودش رشد کند.

چرا ما باید تصور کنیم که مارکس درک دیالکتیکی از شدن و بودن یک اندامواره را رها کرد و بجای آن یک مفهوم مراحل جد از هم با اصول متفاوت را قائل شد؟

بی شک، بواسطه ی جدا شدن مرحله ی سوسیالیسم از کمونیسم یک اصل بیگانه به درون مفهوم سوسیالیستی مارکسی حقه شد. من بحثم در فصل ۳ «فصل جامعه ی همیاری» را یادآور می شوم. مارکس درک کرد که رابطه ی مبادله ی مقادیر برابر فرآورده ها در ازاء مقادیر برابر با کار نقصی است که از سرمایه داری باقی مانده و باید علیه آن مبارزه کرد، «حق نابرابری، یا این حق که نابرابرها با هم دیگر مقایسه شوند، *۱۱۱» که اعضای این جامعه را «فقط در هیات کارگر مشاهده می کند و نه فراتر را». مارکس، این مفهوم یک جانبه را که تولید کنندگان را به مانند یک انسان نمی بیند، به مثابه یک واقعیتی به رسمیت می شناسد، که ضرورت تغییر دارد. این

مفهوم در تعارض با یک رابطه ی متفاوت قرار می گیرد- چه چیزی به یک انسان «در ظرفیتش همانند یک عضو جامعه» تعلق می گیرد؟» ۵.

خلاصه، با رعایت مفهوم بالا، یا لنینی، اگر قرار است توسعه ی سوسیالیسم از طریق دکترین فراشد از روابط تولیدی پیشین به اصل دیگری متحول شود، این اصل را باید دولت به سرانجام رساند! اما شما چگونه می خواهید یک جامعه ی نوینی را بر روی پایه های ناجور بسازید؟ ۶ شما چگونه می خواهید با تکیه بر سود-شخصی و خواست صاحبان نیروی کار، که برابر با کارشان از تولید اجتماعی دریافت کنند، جامعه ی نوی را سامان دهید؟

همانگونه که چه گوارا می دانست (و همانطوریکه قرن بیستم نشان داد)، با تکیه بر «منافع شخصی به سان یک اهرم» ساختن جامعه ای نو «رویائی بیش نیست». ولی بهررو، تکیه بر «ابزار زنگ زده ای که از سرمایه داری بما رسیده است» عاقبتی بجز شکست چیزی نصیب ما نخواهد شد. سامان دادن جامعه ای روی منفعت فردی، ساختن جامعه ای بر پایه ی عنصری از جامعه ی کهنه است؛ و همانطوری که ما دیدیم، چنین کنشی هم گرایش به از بین بردن مالکیت اجتماعی را دارد و هم تولید اجتماعی سامان یافته از جانب طبقه ی کارگر را. خیلی ساده، منفعت شخصی نگاهی پسگرا دارد! منفعت شخصی نگاهش به اعاده ی سرمایه داری است.

نامگذاری سیستم

فعلا اجازه دهید مفهوم «اصل سوسیالیستی ویژه» بر پایه ی منفعت مادی شخصی را نادیده بگیریم. و اجازه بدهید این دکترین دو مرحله ای را با ایده ی تک سیستم مارکس، که در حال شدن است، را جایگزین کنیم. اما، اگر تنها یک سیستم وجود دارد، در آن صورت چه نامی روی آن بگذاریم؟ سوسیالیسم، کمونیسم.... یا نام دیگری؟ مارکس عموما آنرا کمونیسم نامید- بخصوص در آثار دوران بلوغش، و من آثار گذشته ی مارکس را در این خصوص دنبال کرده ام. ۷ به هر حال، من دیگر فکر نمی کنم استفاده کردن از این واژه در قرن بیست و یکم مناسب باشد.

وقتی که مارکس در قرن نوزدهم می نوشت واژه ی کمونیسم پیام دیگری را ابلاغ می کرد. کمونیسم نامی بود که مارکس از آن استفاده کرد تا جامعه ی آزاد و تولید کنندگان بهم آمده را توصیف کرده باشد- «اتحاد ای از انسان های آزاد، با وسائل تولید اشتراکی، در اشکال گوناگون نیروی کارشان را با آگاهی کامل به عنوان یک نیروی کار واحد صرف می کنند- نه بر مبنای تقسیم کار، از من» ۸. ولی تعداد کمی از مردم از کمونیسم چنین تصویری دارند. در حقیقت، مردم به سختی کمونیسم را به مانند یک سیستم اقتصادی می شناسند، که در این سیستم تولید کنندگان گردهم می آیند تا برای نیاز همگان تولید کنند! بلکه، با تکیه بر تجارب قرن بیستم، اکنون کمونیسم به عنوان یک سیستم سیاسی مشاهده می شود- بویژه، به عنوان یک دولت که بالای سرکارگران ایستاده و بر آن ها فرمان می راند.

آیا ما می توانیم طریقی که تجربه ی قرن بیستم در اذهان مردم جایگیر کرده است، را نادیده گرفته و با آن سراغ مردم برویم؟ ولی، مفاهیم و اسامی مهمند. در دولت و انقلاب، لنین توجه خواننده را به امتناع انگلس از بکار بردن واژه ی «سوسیال دموکراسی» جلب می کند، برای اینکه «در آن موقع پرودونیست ها در فرانسه و لاسالیست ها در آلمان خودشان را سوسیال دموکرات می نامیدند» ۹. تحت شرایط کنکرت، این یک تصمیم سیاسی بود. من فکر می کنم اکنون نیز همان منطق به هر کسی که علاقمند به تحول جامعه است، و نه کتابی فکر می کند، اطلاق می شود.

همانطوری که در مقدمه ی این کتاب اشاره شد، ما باید سوسیالیسم را «بازسازی» کنیم. به یک دلیل دیگر. وقتی که مارکس جوان «هدف از رشد انسان را شکلی از جامعه ی انسانی توصیف کرد» به واژه ی سوسیالیسم تاکید کرد. یک جامعه ی انسانی، زندگی واقعی اجتماعی، انسان گرایی، سوسیالیسم- همه ی این واژگان به مارکس این رویا را تداعی می کردند که بیگانگی انسان از کنش هایشان، از زندگی اش، از انسان های دیگر و طبیعت به سر می رسید. جامعه ای که فعالیت مولد ما طبیعت انسانی ما را تأیید می کند، سوسیالیسم- «وحدت انسان با انسان، با آگاهی بر برپایه ی حقیقی تفاوت بین انسان ها» هدف مارکس بود. هدف ما نیز باید این باشد. ۱۰

شدن سوسیالیسم :

برش

اما، چگونه این سیستم جدید در حال شدن است؟ نخست، این مقوله را باید به رسمیت شناخت که آنچه سوسیالیسم را به پیش می راند «نیاز کارگران برای رشد است». در جایی که انگیزه برای رشد سرمایه داری از «بایستی» سرمایه به (انگیزه برای ارزش اضافی) می آید، و چون سرمایه داری، با فراتر رفتن از سدهایش رشد کرد، به همان طریق، سوسیالیسم از «بایستی» انگیزه ی فراتر رفتن کارگران از سدهایشان سوسیالیسم رشد خواهد کرد ۱۱.

خلاصه، ما می بینیم که کارگران در مبارزه شان برای فراتر رفتن از سدهای جلو راهشان، آن ها هم محیط شان را تغییر می دهند و هم خودشان را-مارکس، تز سوم از تزه های فویرباخ، از من. این فرایندیست که بجای منطق سرمایه منطق توسعه ی انسانی را جانشین می کند. و در این فرایند دینامیسم های سرمایه داری، قوانین حرکتش، با قوانین حرکت جامعه ی تولید کنندگان همیار جانشین می شوند:

«کنش خود جوش قوانین طبیعی* ۱۷ سرمایه و صاحبان اراضی» اکنون می تواند با «کنش خودجوش قوانین اقتصاد

اجتماعی کارگران آزاد و متحد»، در یک فرایند طولانی توسعه ی شرائط جدید، جانشین شود، هم چنان که «کنش خود

جوش قوانین اقتصاد برده داری» و «کنش قوانین خودجوش اقتصاد فئودالیسم» چنین شدند. ۱۲

شما تصویر کلاسیکی را ملاحظه کنید که مارکس برای شدن سوسیالیسم پیشنهاد می کند. ترتیب این شدن با پدیداری رابطه ی اجتماعی ویژه ای بین کارگران شروع می شود- این روابط کارگری تابع سلطه ی سرمایه بر رابطه ی کارمزدی است. ولی، روابط کارگران در جریان مبارزه شان علیه سرمایه رشد می کند. آنها شروع می کنند با تلاش شان، همانند فروشندگان نیروی کار، به رقابت در میان خود پایان دهند، کارگران خودشان را در اتحادیه ها سازماندهی می کنند تا از پائین آمدن دستمزدهایشان جلوگیری کنند. هم چنان که سرمایه در فرایند تولید کارگران را متحد می کند، درجه ای از پراکندگی در میان کارگران از بین می رود، و با این وحدت «مقاومت کارگران علیه سرمایه افزایش می یابد». آن ها کم کم در خلال مبارزه علیه سرمایه به وحدت شان پی می برند. معهذ قدرت سرمایه به سادگی نیروی سرمایه داران فردی علیه گروه های کارگری نیست؛ بلکه، قدرت سرمایه به عنوان صاحب تولیدات کار اجتماعی مآلا قدرت سرمایه دار را تشکیل می دهد، و این کلیت قدرت سرمایه است ۱۳.

کارگران کم کم پی می برند که «در فعالیت صرفا اقتصادی علیه سرمایه داران، سرمایه طرف قوی تر را تشکیل می دهد» به نتیجه، آن ها به کنش سیاسی روی می آورند. آن ها به ضرورت مبارزه ی سیاسی به سان یک طبقه روی می آورند- از راه یک «جنبش سیاسی، یعنی این گونه بگوئیم، مارکس یک جنبش طبقاتی، با هدف تحمیل کردن منافع شان در شکل عمومی، در شکلی که نیروی قهری کلی و اجتماعی داشته باشد» را تاکید می کند، این پیامی بود که انترناسیونال اول ندا داد. بنابراین تسخیر قدرت سیاسی وظیفه ی سترک طبقات کارگر می شود ۱۴». و این پیامی بود که مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست تاکید کردند: «اولین مرحله ی انقلاب توسط طبقه ی کارگر این است که پرولتاریا را به مسند قدرت رسانده، تا در نبرد برای دموکراسی پیروز شود».

در این سناریو، مبارزه ی کارگران برای پیروز شدن در «نبرد دموکراسی» و استفاده از قدرت دولتی برای جارو کردن پایه ی اقتصادی سرمایه داری و جامعه ی طبقاتی است. با توفیق در تسخیر قدرت سیاسی، مارکس و انگلس پیش بینی کردند، «پرولتاریا از سلطه ی سیاسی اش استفاده خواهد کرد تا تدریجا تمام سرمایه را از دست بورژوازی بگیرد، تمام وسائل تولید را در اختیار دولت قرار دهد، یعنی پرولتاریا به مانند یک طبقه ی حاکم سازمان یابد؛ و تمام نیروهای تولیدی را هر چه سریعتر رشد دهد» ۱۵ «به تدریج»: مانیفست کمونیست یک فرایند «راه استبدادی» را علیه سرمایه مد نظر می گیرد- فرایندی که در آن بازتولید سرمایه را برهم زند، و طبقه ی کارگر خود را پیوسته در وضعیتی مشاهده کند که مجبور است به پیش حرکت کند. به جای انحصار کردن وسائل تولید از طرف طبقه ی سرمایه دار، رفته رفته مالکیت اشتراکی وسایل تولید پدیدار گردد.

بدین سان است که برش در حق مالکیت رخ می دهد. ولی، هم چنین یک برش دیگر. برای اینکه اساساً سناریو همین جا بریده می شود، و جدا از ملاحظات پراکنده و آینده نگرى ها (مانند آن هائی که توسط کمون بوجود آمدند)، آن چه باقی می ماند خطوط آشکار فرایند شدن می باشد که مارکس در نقد برنامه ی گوتا معرفی می کند. برای گفتن حرف های بیشتر، نیاز به باز سازی منطقی فرایند شدن بر پایه ی عناصر ی است که مقابل ما قرار دارند. اینکه، کجا قسمت های گم شده ای وجود دارد، با این سؤال نامعلوم نمی توان به استنتاج جدیدی رسید.

چه چیزی را باید رام کرد

برای نویابی تئوریک فرایند شدن سوسیالیسم، اهمیت دارد با مفهوم سوسیالیسم به مثابه یک سیستم اندامواره ای آغاز کنیم - به سخن دیگر، اجازه دهید که تئوری راهگشای درک ما از فرایند شدن باشد. ما مشاهده کردیم که مفهوم سوسیالیسم از سه لحظه تشکیل می شود: (۱) مالکیت اجتماعی وسائل تولید (که سهیم شدن در میراث اجتماعی حق همگان محسوب شود)؛ (۲) کارگران تولید اجتماعی را سامان دهند (که به تولید کننده ها اجازه دهد که از طریق کنش خود تمام ظرفیت شان را رشد دهند)؛ و (۳) تمام نیاز ها و خواست های کمونی را خوشنود کردن (که نیازمند رشد جامعه ی تعاونی یا همیاری بر پایه ی به رسمیت شناختن انسانیت همه ی ماست).

ما دقیقاً از «بهم آمدن انسان های آزاد شروع می کنیم، انسان هائی که با وسائل تولید اشتراکی کار می کنند، و انواع گوناگون نیروی کارشان در خودآگاهی کامل به مثابه یک نیروی کار اجتماعی واحد رشد می شوند». با این رویای روشن ذهنی، ما قادریم دقیقاً تشخیص بدهیم چه عناصری از جامعه ی قدیمی باید رام شوند: (الف) مالکیت شخصی وسائل تولیدی، (ب) استبداد محل کار و (پ) تولید برای منفعت شخصی.

ولی چگونه؟ اجازه بدهید داستان مارکس از لحظات شدن سرمایه داری را یادآور شویم. ما با روابط اجتماعی موجود ولی تحت انقیاد شروع می کنیم: جهت گیری سرمایه ی مالی و تجاری برای رشد ارزش. یک نقطه ی کلیدی با برش حق

مالکیت، یک شرط ضروری برای روابط تولیدی جدید ایفا می کند. ولی، این تغییر در خودش ناکافی است. بازیگران جدید برای ظهور این رابطه ی جدید می بایستی تولید بدست آمده را نیز به چنگ آورند. این روابط تولیدی به نوبت خود تا زمان توسعه ی یک شیوه ی تولیدی ویژه که آنرا حمایت کند، همچنان ناپایدار می ماند- خلاصه، سرمایه داری مقولات سیستم خودش را تولید کند. آیا این یک الگوی مفید برای شدن سوسیالیسم را نوپائی می کند؟

به آن نقطه ی برش حساس در حق مالکیت برگردیم. آیا تغییر در مالکیت که وسائل تولید را در اختیار دولت قرار می دهد برای وجود آوردن روابط تولیدی مبتنی بر اتحاد تولید کنندگان کافی است؟ چنین حرکتی، نه بیشتر از برش پیشین حق مالکیت در خودش برای پدیداری روابط تولیدی سرمایه داری، برای عروج جامعه ی تولید کنندگان تعاونی کافی خواهد بود. برای اینکه «شیوه ی اتحاد تولید کنندگان آزاد و برابر تاسیس گردد»، خود تولید کنندگان باید «مالکیت تولید را تصاحب کنند» و بر بنیاد مالکیت اشتراکی بر وسائل تولید، فرایند تولید تعاونی یا همیاری را پیاده کنند. با این اوصاف، آیا چنین شیوه ی تولیدی تنها آن زمان که تولید کنندگان متحد دولت را تسخیر کنند، رخ خواهد داد؟^{۱۶} دولت سرمایه داری، آن چنان که مارکس درک کرد تمام موسسات اش به یک «تقسیم کار سیستماتیک و سلسله مراتبی» آلوده است، و این دولت به یک نیروی سازمان یافته ی کلی برای بردگی اجتماعی و موتور استبداد طبقاتی نائل شده است.^{۱۷} به این دلیل است که چرا مارکس و انگلس به این نتیجه رسیدند که طبقه ی کارگر «نمی تواند به سادگی ماشین دولتی را در اختیار گرفته و برای مقاصد شان از آن استفاده کنند»^{۱۸}. اما، چگونه تولید کنندگان متحد می توانند وسائل تولیدی ای را تصاحب کنند، که این وسائل در مالکیت دولتی است که ماهیتش کاملاً سلسله مراتبی و قدرتی بالای سر همگان است؟

اگر کارگران این واقعیت را به رسمیت بشناسند که آن ها نمی توانند از دولت سرمایه داری موجود برای اهدافشان استفاده کنند، این دریافت نوپائی مارکس نبود. بلکه، این کشف خود جوش کارگران در کمون پاریس بود. در کمون پاریس عیان شد که دولت کارگری آن چنان دولتی است که انجام وظایف عمومی مردم «بجای اینکه کیفیت های خاص و مرموز یک قشر آموزش دیده باشد» وظایف کارگران شد؛ این یک نوپائی در پراتیک بود که کارگران دریافتند نیاز به یک دولت جدید دارند- دولتی دموکراتیک و غیر متمرکز. مارکس ندا داد که، بالاخره شکل دولت ضروری کارگران کشف شد: کمون «آن شکل سیاسی بود که بالاخره نوپائی شد و تحت آن رهائی اقتصادی کار می بایستی کنش می شد». اینجا

دولتی برپا شد که بمانند «اهرمی می بایستی در خدمت از ریشه کننن پایه های اقتصادی ای که روی آن طبقات و حاکمیت طبقاتی نشسته بود، قرار می گرفت»^{۱۹}.

مارکس در باره ی جهت عمومی کمون اینگونه نظر داد، «همه ی فرانسه می بایستی در کمون های کارگری خود گردان متشکل می شدند». کمون به نابودی قدرت دولتی تا آن جایی که دولت بالای جامعه نشسته بود اشاره کرد- «کمون وظایف مشروع دولت را می بایستی از دست قدرتی که به زور موقعیت ممتازی را بالای سر جامعه اشغال کرده بود، از آن می گرفت و در اختیار کارگزاران جامعه قرار می داد». این فرایند از طریق «جذب دوباره ی قدرت دولت توسط جامعه به عنوان نیروهای زنده ی خود توده های مردم، بجای نیروهایی که جامعه را در اسارت خودش گرفته بود، بجای نیروی سازمان یافته ی سرکوبگران، نیروهای خودشان را متشکل می کردند- یعنی شکل سیاسی رهائی اجتماعی خودشان را»^{۲۰}.

خصلت ویژه ی این شکل از حکومت «حد اقل نوپائی شد» «این دولت خودگردان تولید کنندگان بود»، یعنی در همه ی سطوح جامعه. مارکس به چیزی اشاره کرد، «دولت خود گردان از شهر آغاز شد»^{۲۱}. نتایج این روشن بود: با تبدیل دولت «از اندام واره ای که روی جامعه تحمیل شده بود، به یک دولت کاملا مطیع جامعه»، و تولید کنندگان خود گردان می توانند دولت را در راستای اهداف خود بکار برده، و پیوسته خود و شرائط را تغییر دهند. خلاصه، آنچه را که ما در اینجا مشاهده می کنیم جنبه ی دیگری از پیدائی روابط تولید کنندگان اجتماعی است- این ها به سان شهروندان خود گردان، یا خود حکومتی در پروژه ای برای تحقق منافع کل تولید کنندگان بهم آمده اند.

اما، آیا چنین دولت جدیدی با استبداد در محل کار سازگار است؟ برعکس، این کاملا بدیهی است که وجود چنین دولتی نیاز دارد که تولید کنندگان متحد صاحبان تولید خودشان باشند، و شرط وجودی چنین دولتی این است که روابط تولیدی سوسیالیستی باشد. تولید کنندگان خود گردان، شهروندان خود مدیریتی- اینها بخش هائی از یک کل بهم پیوسته را سامان دهند؛ و فرایند رشد آن ها رام کردن میراث بازمانده از جامعه ی کهن است- «تقسیم پیاپی و سلسله مراتبی کار» و «موتور استبداد طبقاتی» هم خصلت ویژه ی کارگاه ها در روابط سرمایه داری و هم دولت سرمایه داری است.

چقدر احتمال دارد که دولت سلسله مراتبی کهن گرایش به پرورش سازمان تولیدی کارگران داشته باشد، و به فرایند ضروری رشد کامل ظرفیت فرد و جامعه اجازه دهد؟ این خیلی محتمل است که گرایش خود جوش یک چنین دولت سلسله مراتبی «باز تولید نیروی سازمان یافته» به سمت سرکوب توده ها باشد.

این توهم که گویا مدیریت اداری و حکومت کردن وظایف فراطبقاتی مرموزی هستند، که باید در اختیار یک لایه ی آموزش دیده قرار داد- انگل های دولتی، یک عده شارلاتان، زبان باز و مفتخور در سمت های بالا قرار گیرند، هوش و آگاهی توده ها را جذب کرده و از آن علیه افراد در موقعیت پله های پائین نردبان سلسله مراتبی استفاده کنند^{۲۳}.

در این باره، مبارزه برای روابط تولیدی نوین سوسیالیستی، مبارزه ای است در دو جبهه- در درون کارگاه و درون دولت، یعنی مالک و وسائل تولیدی. به درجه ای که این مبارزه ی دوگانه پیش رود، ما می توانیم از «پدیداری جامعه ی تعاونی و همیاری بر پایه ی مالکیت اشتراکی تولید و وسائل گفتگو کنیم». و اکنون، خود شیوه ها و سازمان تولید می توانند تغییر کنند. تولید کنندگان متحد، در درون روابط سوسیالیستی تولید، می توانند شیوه ی تولیدی باز مانده از روابط تولیدی پیشین را تغییر دهند. و آن چنان شیوه ی تولیدی را بوجود آورند که موافق با نیاز ها و اهدافشان باشد- خلاصه، یک شیوه ی ویژه ی تولید سوسیالیستی.

بدیهی است که، ما از پیش نمی توانیم ویژگی های شیوه ی تولید سوسیالیستی را بدانیم، چون که این شیوه ها را خود تولید کنندگان بهم آمده ها نوآوری خواهند کرد. ولی، با یک اطمینان معقول می توان یک نکته را پیش بینی کرد- اینکه شیوه ی تولید جدید با شیوه ی تولید سرمایه داری مشابهت نخواهد داشت. شیوه ی تولید ویژه ی سرمایه داری با رشدش تمام عناصر جامعه را رام کرد، تا کمبود ارگان هایش را بسازد. این فرایند «تاریخا شکل جدیدی به وسائل سنتی کار داد تا مناسب سرمایه گردد»^{۲۴}. نیروهای تولیدی که تحت روابط تولید سرمایه داری رشد کردند، از کل روابط تولیدی مشخصه ی سرمایه داری نشأت گرفتند و بازتاب روابط تولید سرمایه داری گردیدند.

بنابراین، ضروری است این نکته را تاکید کرد که، آن نیروهای جدید سرمایه داری خنثی نبودند. آنچه خصلت ویژه ی نیروهای مولده ای که سرمایه داری توسعه داده است، این است که «این نیروها کارگر را به جزئی از یک انسان تنزل می دهند، این نیروها کارگر را تا سطح زانده ی ماشین پائین می آورند، این نیروها با تبدیل کردن کار کارگر به زحمت و مشقت محتوای واقعی کار کارگر را نابود می کنند؛ این نیروها کارگر را با فرایند هوشمند کار بیگانه می کنند... ؛ این نیروها شرایط کار کارگر را از شکل و قواره می اندازند». در حقیقت، «در باره ی شیوه ی روابط سرمایه داری»، مارکس این چنین نظر می دهد، «تمام شیوه های سرمایه داری برای بالا بردن بارآوری اجتماعی کار به هزینه ی فرد کارگر کنش می شوند» ۲۵.

تمام نیروهای مولده ی نو شبیه سرمایه داری نیستند. بالاخره، آیا این احتمال وجود ندارد، که تولید کنندگان متحدی که فرایند تولیدی را در اختیار دارند آن چنان نیروهای تولیدی ای را برگزینند که آن ها را فلج نکند؟ برعکس، ما انتظار خواهیم داشت که تولید کنندگان متحد نیروهای تولیدی ویژه ای را توسعه دهند که «بر عکس سرمایه داری، ثروتی که تولید می شود نیاز های کارگران برای توسعه را «تامین کند. نه اینکه تولید کننده ها را از هم دیگر جدا کرده، آن ها را ناتوان یا بگونه ای به آن ها آسیب برساند، ما پیش بینی می کنیم که محتملا نیروهای مولده ای که تولید کنندگان بهم آمده بر خواهند گزید به سمت توسعه ی انسان های پربارتر جهت گیری داشته باشند.

بدین ترتیب رشد نیروهای مولده یک مقوله ی انتزاعی نیست. اگر ما چیزی از سرمایه ی جلد ۱ مارکس یاد گرفته باشیم، این است که آن چه حائز اهمیت دارد نیروهای تولیدی ویژه است. سرمایه تغییرات ویژه ای در شیوه ی تولید وارد کرد، برای اینکه اهداف طبقاتی اش را بدست آورد. به همان سیاق، سوسیالیسم، جامعه ی تولید کنندگان بهم آمده آن زمان رشد خواهد کرد که تولید کنندگان متحد شیوه ی تولیدی را به چنان مسیری سوق دهند تا اهدافشان را متحقق کند.

البته، شیوه ی تولید سوسیالیستی نوین که در درون روابط سوسیالیستی توسعه می یابد در یک شب میوه نخواهد داد. همانند مورد رشد شیوه ی ویژه ی تولید سرمایه داری، فرایند شدن شیوه ی تولیدی نوین محتملا وقتی که تولید کنندگان بهم آمده علیه موانع تحقق اهدافشان بلند شوند، از این رو فراتر از ساختار های موجود سرمایه داری حرکت کنند، رخ خواهد داد. درست به طریقی که تولید کنندگان بهم آمده تولید خواهند کرد، این فرآورده ها به سان فرایندهای تعاونی آگاهانه به سمت خوشنودی نیاز های تمام اهالی درون کمون ها راه خواهند یافت؛ تمامیت خواهی، از بالا به فعالیت مولد و زندگانی انسان ها فرمان دادن، یا تولید با نیت منفعت فردی به مانند کنش های غیر معقول و عادات باز مانده از گذشته درک خواهند شد. از این راه، نیروهای تولیدی تحت روابط سوسیالیستی انسان هائی را رشد خواهند داد که «با آموزش، سنت و عادت ملزومات شیوه ی تولید سوسیالیستی را همانند قوانین طبیعی مشاهده کنند» 26.

خلاصه، این شیوه ی تولیدی بطور خودجوش یک شعور همگانی ایجاد خواهد کرد، آن چنان شعوری که به مالکیت اشتراکی، تولید اجتماعی سازمان یافته ی کارگران و تولید برای نیازهای اجتماعی به سان یک منطق بدیهی نگاه خواهد کرد. درست همان گونه که توسعه ی شیوه ی ویژه ی تولید سرمایه داری یک بخش ضروری اش بازتولید کارگر به مانند کارگر مزدی در درون روابط سرمایه داری است، بهمان سیاق نیز شیوه ی تولید سوسیالیستی تولید کننده هائی برای نیازهای جامعه ی سوسیالیستی پرورش خواهد داد. اما، در غیاب شیوه ی تولید ویژه ی سوسیالیستی چه رویدادی رخ خواهد داد.

شیوه ی نظم و ترتیب، یا سامان، سوسیالیستی

چگونه شیوه ی سوسیالیستی نوین با هضم کاستی های باقی مانده از روابط سرمایه داری به یک سیستم ارگانیک جدید متحول خواهد شد؟ چگونه این شیوه باز تولید روابط تولید سوسیالیستی را تضمین خواهد کرد؟ جوابش این است که بهمان سبکی که سرمایه داری، شیوه ی تولیدی اش را جا انداخت. تا آن زمان که یک شیوه ی تولید سوسیالیستی نوین سامان یابد، ما به یک شیوه ی نظم و ترتیب سوسیالیستی نیاز داریم. همانند مورد شدن سرمایه داری به «قدرت دولتی» نیاز است. اما، نه به یک قدرت سلسه مراتب دولتی که به مانند «موتور استبداد طبقاتی» سامان یافته باشد. چنین ساختار دولتی نمی تواند یک شکل سیاسی مناسب برای رهائی اجتماعی کارگران باشد.

برعکس، «در حالی که سرمایه داری» برای بازتولیدش نیاز به تمکین کارگران به روابط تولید سرمایه داری دارد، و برای این منظور از نیروی قهر دولت استفاده می کند، جامعه ی تعاونی یا همیاری بر بنیاد مالکیت اشتراکی و مسائل تولید با توسل جستن به قهر کاملاً بیگانه است» 27. در حقیقت، «چگونه یک چنین جامعه ی خودمدیریتی و خودگردانی که، بر پایه ی یک شیوه ی نظم و ترتیب پدیدار می شود، تولید کنندگان را با

زور به یک سلوک سرکوبگرانه و ادارکند، و چنین نظم و ترتیبی برای تولید کنندگان طبیعی و بدیهی جلوه کند؟ بجای اینکه، انسان هائی را پرورش دهد که شایسته ی بنیاد کردن جامعه ای نو باشند، فشار از بالا صرفاً «آدم های منزوی و متمیزه شده ای را پرورش می دهد، که این شرایط را تحمل کنند، تا بالاخره، بماهیت طبیعی اش پی برده و آن را برچینند».

اینجا یک سؤال گریه وجود دارد- «چه سبک نظم و ترتیبی برای سوسیالیسم مناسب است که ملزوماتش به مانند قوانین طبیعی بدیهی تلقی گردد؟ همانگونه که مارکس درک کرد، یک قسمت اساسی شیوه ی نظم و ترتیب سوسیالیستی ایجاد قدرت غیر تمرکز، دموکراتیک «کمون های خود گردان و خود فعالیتی» - به دولتی از گونه ی کمون پاریس نیاز دارد. درست به شیوه ای که سرمایه داری به نیرو نیاز داشت - «مامای هر جامعه ی قدیمی که با جامعه ی نوی باردار می شود»- همانطور نیز جامعه ی سوسیالیستی در زمان پدیدار شدنش به قایله یا نیروی مناسب برای جامعه ی نو نیاز دارد.

از طریق «وسائل مصنوعی» ویژه اش، شیوه ی نظم و ترتیب سوسیالیستی تلاش خواهد کرد روابط نوینی را پرورش دهد. عناصر باز مانده از روابط تولیدی پیشین مانند تاکید بر منفعت فردی را با گسترش یک جامعه ی نوین عقلانی مهار کند- جامعه ای که روی همگان و نیاز های آنان متمرکز شده و توسعه ی هنجار های جامعه ی نوین را بر پایه ی تعاون و همبستگی در بین اعضای جامعه تشویق کند. با ترکیب تمرکز روی همگان و نیاز آنها و آفرینش موسسات کمونی که مردم سالارانه نیاز های کمونی را تمیز داده و کنش مولد را برای خوشنودی نیاز ها هماهنگ کنند، این ها در کانون شعور عمومی سوسیالیستی نوین قرار خواهند گرفت.

همانطوری که من: «در غل و زنجیر سوسیالیستی: به داستانی پند آموز» تاکید کردم:

باید توجه کرد که تمرکز ساده روی مرکزیت نیاز های انسانی کافی نیست، برای اینکه، آن چه تعیین کننده می نماید در گیر شدن در ضرورت راه حل های جمعی، و به رسمیت شناختن تامین خوشنودی نیازهای همگان از طرف افراد است. آن جا که احساس تعلق کمونی و اعتماد به کنش «با خودآگاهی کامل همچون یک نیروی اجتماعی واحد» را می طلبد، اگر دولتی بالای فوق جامعه ی مدنی قرارگیرد چنین دولتی قادر نخواهد بود انسان هائی با خصائل بالا را پرورش دهد. بلکه، فقط از طریق کنش های افراد و از راه سازمان های خودگردان - در محلات، کمون ها و در سطح ملی- انسان ها قادر خواهند شد هم محیط و هم خودشان را تغییر دهند. خلاصه، آن چه نیاز است، رشد آگاهانه ی یک جامعه ی مدنی سوسیالیستی است ۲۹.

این مفهوم از شیوه ی نظم و ترتیب سوسیالیستی روی اصلی قرار دارد که آنرا چه گوارا فهمید- اینکه سامان دادن سوسیالیسم، «هم ضروری است و هم نیاز به بنیادهای مادی تازه ای برای پرورش انسان های جدیدی دارد» 30. تا آن زمان که تولید کنندگان بهم آمده نیروهای مولد نوی را رشد داده باشند، که هم متناسب با و هم خود جوش رابطه تولیدی تولید کنندگان متحد را پشتیبانی کنند، آگاهانه مجموعه ای از نظام موسساتی و کنش مبارزه ی ایدئولوژیک برای پشتیبانی از باز تولید روابط تولیدی نوین ضروری را پرورش و رشد دهند. برای چه مدتی؟ روشن است که نیاز برای وجود چنین شیوه ی نظم و ترتیب برای جوامع گوناگون متفاوت خواهد بود؛ مانند مورد سرمایه داری، می توانیم پیش بینی کنیم که زمان لازم تابعی از «سطح رشد تولید و بقایای روابط تولید سنتی» خواهد بود.

باز تولید روابط بازدارنده

با این وجود، حتی با نظم و ترتیب شیوه ی سوسیالیستی، باز تولید سوسیالیستی تا زمانی که شیوه ی تولید سوسیالیستی ویژه رشد نکرده باشد، همیشه سوسیالیسم محتمل الوقوع خواهد بود و نه قطعی. در حقیقت، در غیاب هم شیوه ی تولید سوسیالیستی ویژه و هم یک شیوه ی نظم و ترتیب سوسیالیستی موثر، سوسیالیسم غیر بازگشتی نیست.

هوگو چاوز همیشه از گفته ی گرامشی در باره ی دوره ی فترت نقل قول می آورد که کهنه می میرد و نو هنوز متولد نشده است. این یک تفسیر بسیار گیرائی ست. اما، در همان آن گمراه کننده هم هست. درحقیقت، کهنه نمی میرد- بلکه همیشه کهنه می خواهد زنده مانده و خود را بازسازی کند. و نو ممکن است قبلاً زاده شده باشد- ولی هنوز تقلا می کند که زنده بماند.

گذشته از همه، حتی اگر مالکیت شخصی وسائل تولید برچیده شود، ادامه ی وجود سلسله مراتبی در محیط کار و منفعت شخصی به عنوان نیروی انگیزه در فرایند تولید عناصری از جامعه ی کهن جامعه ی نو را به رام کردن تهدید خواهند کرد. همانطوری که ما در فصول ۲ و ۳ مشاهده کردیم، گرایش این عناصر کهنه بر انحلال مثلث سوسیالیستی*۷. از طرف دیگر، دستاوردهائی که با سوق دادن جامعه ی سوسیالیستی به پیش، مانند گزینش تصمیم گیری های دموکراتیک در کارگاه ها و کمون ها و تمرکز روی تولید برای نیاز ها و اهداف کمونی، متقابلا به سوی کمال مثلث سوسیالیستی گرایش دارند. ویژگی باز تولید بازدارنده همزیستی هردو گرایش است، گرایش کهنه ی پسگرا، و نو با جهت گیری پیشرو.

این اهمیت دارد، وقتی که چاوز از گرامشی نقل قول آورد، او قسمت مهم ملاحظه ی گرامشی را جا انداخت: در این دوره ی فترت، «تعداد زیادی از علائم ناخوشی پدیدار می شوند». در این دوره ی فترت، هم کهنه و هم نو در کنار همدیگر زیست می کنند. عواقب این دوره چه می شود؟ ما بایستی آینده نگری یوژنی برنوبراژنسکی *۷۱ (در فصل ۴ بیان کردم) را به یاد آوریم: وقتی که شما دو سیستم متفاوت را کنار همدیگر داشته باشید، شما بدترین شکل از هر یک از دو سیستم را خواهید داشت. دقیقا به این دلیل که، شما دو تا سیستم در جوار همدیگر دارید که در هم تاثیر می گذارند، و این ترکیب می تواند یک سیستم غیر عقلانی تولید کند.

برای نمونه، زمانی که تولید کننده ها نقش صاحبان خصوصی نیروی کار را ایفا کنند، آنها تلاش خواهند کرد در قبال کارشان حداکثر فرآورده را بدست آورند، آن موقع تولید برای رشد نیازهای کمونی بروشنی در انگیزه ی آنها برای مبادله ی کارشان در خدمت جامعه تاثیر خواهد گذاشت. (آن ها خواهند گفت چرا ما باید بیشتر کار کنیم، اگر قرار است آن چه که ما نیاز داریم بدون این مبادله بدست آوریم؟). اگر از زاویه ی دیگری به موضوع نگاه کنیم، تداوم تولید بیگانه (به سبب خصلت کارگاهی و تمرکز روی منفعت شخصی) موجب خواهد شد که تولید کنندگان ظرفیت شان را رشد ندهند، ولی، در عوض، رشد نیاز آنها برای مصرف کالاهای بیگانه ادامه خواهد یافت. ما از هر یک از دو نگرش به مسئله نگاه کنیم، این یک ترکیب نامنسجم خواهد بود.

خلاصه، منطق سیستم قدیمی همچون کابوسی روی اذهان زنده سنگینی خواهد کرد. در هر یک از لحظات بحرانی یا شکست زودگذر اهداف، افرادی خواهند گفت که «هنوز مردم آمادگی ندارند»، و اینکه، برابر با این، ضروری است که فعلا به آن چه داریم («مدیریت تک فردی»، مشوق های مالی، مالکیت خصوصی، نوآوران سرمایه های کوچک و غیره) تکیه کنیم. با اشاره به گفته ی مارکس در نقد برنامه ی گوتا: اینکه «حق هرگز نمی تواند بالاتراز ساختار اقتصادی جامعه، و رشد فرهنگی بر بستر این ساختار اقتصادی، باشد»، آن ها بحث خواهند کرد که تنها بعد از رشد کافی نیروهای مولده «می توان افق تنگ حق بورژوازی را کاملا پشت سر گذاشت». داستان قدیمی – همه چیز بستگی به رشد نیروهای مولد دارد.

هر گونه از نیروهای مولد؟ آیا هر نیروی مولد جدیدی می تواند در درون هر روابط تولیدی دیگری زاده شده و پرورش کند؟ چگونه افق حق بورژوائی می تواند با نیروی تولیدی رشد کرده در خارج از روابط سوسیالیستی مغلوب شود، و نسل جدیدی از نیازهای بیگانه را تولید کند، هرگز توضیح داده نمی شود^{۳۱}. زانو زدن در مقابل مفهوم انتزاعی رشد نیروهای تولیدی راهی است که توجه را از ماهیت روابط تولیدی که مارکس ضروری می دانست، منحرف می کند.

در این دوره ی فترت، دو مسیر پدیدار می شوند. هر کدام از این دوتا از نگرش های ویژه ای نشات می گیرند. هرکدام هویت نقص متفاوتی را جلوه می دهند. از منظر سرمایه داری، غیر عقلانی و ناکارائی در فرایند تولید معلول عناصر سوسیالیستی است. از منظر سوسیالیستی، از طرف دیگر، غیرعقلانی و ناکارآمدی مسببش ادامه ی حضور عناصر باقی مانده از سرمایه داری است. دو راه یکی به سمت پس به سرمایه داری و دیگری به سوی سوسیالیسم به پیش پا می گذارد. ما اکنون به سنوال مشهور لنین می رسیم، «چه کسی پیروز می شود؟». هیچ چیز اجتناب ناپذیری در این جواب وجود ندارد.

مفهوم گذار به سوسیالیسم

طرح هائی که ما این فصل را با آنها شروع کردیم، در نظر بگیرید:

- ۱- سوسیالیسم شامل جانشینی مالکیت خصوصی با مالکیت دولتی است.
- ۲- سوسیالیسم مرحله ی اول بعد از سرمایه داری، با مرحله ی بالاتر، کمونیسم، جانشین می شود.
- ۳- رشد نیروهای مولد شرط رسیدن به کمونیسم است.
- ۴- اصل توزیع متناسب با سوسیالیسم و توسعه ی نیروهای مولد برحسب سهم کنش هر فرد به جامعه است.

برپایه ی بحث این فصل، مناسبت دارد که آلترناتیو سوسیالیستی زیر را جانشین طرح های بالا کرد:

- ۱- سوسیالیسم، جامعه ی تعاونی یا همیاری برپایه ی مالکیت همگانی ابزار تولید استوار است. با این فرض که تولید کنندگان بهم آمده مالکیت وسائل تولیدی هستند (یعنی، روابط تولید سوسیالیستی).
- ۲- در این سیستم جدید نواقصی از سرمایه داری بطور اجتناب ناپذیر پدیدار می شود. رشد این شیوه به یک سیستم ارگانیکی «دقیقا به رام کردن تمام عناصر جامعه نیاز دارد، یا از درون خودش ارگان هائی را که هنوز کمبود دارد بوجود آورد».
- ۳- پدیدار شدن سوسیالیسم به مانند یک سیسم اندام واره ئی، که مقولات خودش را سامان دهد، و بدین وسیله روی پایه هایش رشد کند، بستگی به هستی بخشیدن به یک شیوه ی ویژه ی تولید سوسیالیستی دارد: تا آن زمان که این شیوه جا بیافتد، باز تولید سوسیالیستی روابط تولیدی به وجود یک شیوه ی نظم و ترتیب سوسیالیستی نیاز دارد.
- ۴- یک بخش اساسی توسعه ی این شیوه ی نظم و ترتیب سوسیالیستی، جانشین کردن خودجهت گیری خصیصه ی دارندگان نیروی کار (که تاکیدش روی معادل ها)ست، اصلی که در آن انسان ها «صرفا بمانند یک کارگر» بشمار نیابند (تا همه چیز دیگر اغماض شوند)، بلکه به سان یکی از اعضای جامعه به رسمیت شناخته شوند. این اصل نوین سوسیالیستی، «اصل سوسیالیستی» را برخواهد گزید «آن چیزی که هدفش خوشنودی نیاز های همگان.. به نسبتی که جامعه ی نوین شد می کند»³². بدین ترتیب، این اصل روابط نوینی را پرورش خواهد داد، یک جامعه ی کمونی که در آن کنش مولد نه با نیت منفعت شخصی بلکه جائی که نیاز ها و اهداف کمونی همانند اساس و پایه ی کنش همگان درک خواهد شد.

برگردان مراد عظیمی

توضیحات

*۱- خواننده فرایند سرمایه‌ی پروسور مایکل لیوویتز را با اثری به همین نام از استوان مزارش اشتباه نکنند. پروسور مایکل لیوویتز با اشاره به پروژه کامل مارکس: سرمایه، مالکیت زمین، کارمزدی، دولت، تجارت بین‌المللی و بازار جهانی، می‌نویسد، بنا پدیداری الویت‌ها و ضیق زمان تنها مارکس موفق به تحلیل سرمایه‌گردید. و در اینجا بهای مزد کارگر برابر با قانون ارزش فرض شده است.

*۱۱- فصل شدن و بودن یک سیستم ارگانیکی.

*۱۱۱- افراد با توانایی بدنی/فکری بیشتر فرآورده‌ی زیادتدریافت‌کنند و ضعیف‌ترها کمتر.

*۱۷- با استقرار سرمایه‌قوانین‌اش طبیعی جلوه می‌کنند.

*۷- ثروت عمومی، تولید عمومی و جامعه‌ی همیاری، از من-دارن

*۷۱- اقتصاد دان بلشویک

چشمه

]1-http://www.departments.bucknell.edu/russian/const/36cons01.html

2-V.I. Lenin, *The State and Revolution* (Peking: Foreign Languages Press, 1965), 112,116.

3-Ibid., 114-115. Lenin did not limit himself to purely economic aspects, referring to what people accustomed to, changes in the character of people and tradition; however, invariably the premise is the development of productive forces.

4- Marx, *Grundrisse*, 278. Emphasis added.

5- Marx, *Critique of the Gotha Programme*, 23-24.

6- Michael A. Lebowitz, "Building on Defects: Theses on the Misinterpretation of Marx's Gotha Critique", *Science and Society* (October 2007). This discussion was presented originally at the 3rd International Conference on the Work of Karl Marx and the Challenges of the 21st Century in Havana, Cuba, 3-6 May 2006

7- Note, for example, the earlier references to Michael A. Lebowitz, *La acumulation originaria de relaciones comunistas and El Pueblo y la propiedad en la construccion Del comunismo*.

8- Marx, *Capital*, vol. 1, 171.

9- Lenin, *State and Revolution*, 95, 117.

10- Marx, *Economic and philosophic Manuscripts of 1844*, 296-97, 3006, 341-342: Marx to Ludwig Feuerbach, 11 August 1844, in Marx and Engels, *Collected Works* (1975), 354. For the record, on a personal level, I have no difficulty in describing myself as a communist, which represents for me an honourable tradition of the absolute commitment to build a socialist society- one that never loses sight of what capitalism is and how it destroys people.

11- See the discussion in chapter 11, "From Capital to the Collective Worker", in Lebowitz, *Beyond Capital*.

12- Marx, "First Outlines of The Civil War in France", 157.

13- Lebowitz, *Beyond Capital*, chap 5.

14- Ibid., 90-92, 96-98.

15- Marx and Engels, *The Communist Manifesto*, in Marx and Engels, *Collected Works*, Vol. 6. New York: International Publishers, 1976, 506.

16- In Michael A. Lebowitz, "Kornai and the Vanguard Mode of Production", *Cambridge Journal of Economics* 24/3 (May 2000), I introduced an alternative scenario in which a vanguard party that controls the state "seizes possession of production". In this case, rather than associated producers in possession of production. In this case, rather than associated producers in possession of production, "vanguard relations of production" prevail and a "specifically vanguard mode of production" emerges. My work in progress, *Studies in the Development of Socialism*, examines this phenomenon at length in its discussion of "Real Socialism".

- 17- Marx, "First Outline of The Civil War in France ", 68-69; Lebowitz, Beyond CAPITAL, 193-96.
- 18- Lebowitz, Beyond CAPITAL, 189-96
- 19- Marx, The Civil war in France, 75.
- 20- Karl Marx, "First Outline of The Civil War in France ", in Marx and Engels, On the Paris Commune, 152-53.
- 21- Marx: The Civil war in France, 72-73; Lebowitz, Beyond CAPITAL, 193-195.
- 22- Marx, Critique of the Gotha Programme, 32.
- 23- Marx, " First Outline of The Civil War in France ", 152-54.
- 24- Marx, Grundrisse, 694, 699
- 25- Marx, Capital, vol 1, 799.
- 26- Ibid, 899.
- 27- Lebowitz, "The Socialist Fetter Considered "; and in Studies in the Development of Socialism (forthcoming)
- 28- Lebowitz, "The Socialist Fetter Considered ". See chapter 7 of the present work for a more concrete discussion of a socialist mode of regulation.
- 29- Lebowitz, the Socialist Fetter: A Cautionary Tale, 367; and in Studies in the Development of Socialism (forthcoming).
- 30- Tablada, Che Guevara: Economics and Politics in the Transition to Socialism, 92.
- 31- In one of the few explicit arguments offered, Branko Hovart proposed that ultimately the development of productive forces stimulated by distribution in accordance with contribution would lead to rising income and a diminishing marginal utility of income- thereby creating the basis for the principle of distribution in accordance with needs. The implicit assumption, of course which alienated production. See Branko Hovart, Towards a Theory of Planned Economy (Beograd: Yugoslav Institute of Economic Research, 1964), 132-33
- 32- Marx, Critique of the Gotha Programme, 23-24